فضايل غير قابل انکار اما کتمان شده

لطف الله اشراقي

سيان، غفلت و بي­توجهي نسبت به بعضي مناقب و آثار اهل بيت (عليهم السلام) از سوي زائران مدينة منوره بسي جاي شگفت است. حتي در کتب راهنماي زائران در مورد اماکن تاريخي مدينه هم، آنگونه که بايد به آن اماکن پرداخته نشده و در لابلاي نوشته­هاي جغرافيا و تاريخ، به اين مکان­ها و شأن و ارزش آن­ها کمترين اشاره­اي نگرديده است!

براي نمونه:

ـ کسي ننوشته است که امير مؤمنان، علي (عليه السلام) انگشتر را در کجاي مسجد النبي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به فقير داد. آنگاه که آن مسکين از کمک حاضران در مسجد نا اميد شد و دست به آسمان بلند کرد و گفت: خدايا! تو شاهد باش که من در مسجد پيامبرت از مردم حاجت خواستم و دست نياز به سوي آنان دراز کردم اما هيچ کس پاسخم را نداد، علي (عليه السلام) در رکوع بود و در همان حال به فقير اشاره کرد انگشتر را از دستش بگيرد و آية کريمة: {إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكاةَ وَهُمْ راكِعُون}‏ در شأن او نازل شد. چگونه است از اين افتخار و منزلت علوي ياد نمي­شود، اما خطاي ابي لبابه و بيان توبه و طنابش و مکان اسطوانه­اش زبانزد خاص و عام است؟!

ـ چرا بايد محل درِ خانة علي (عليه السلام) و ماجراي سد الباب و بسته شدن تمام درها ، جز درِ خانة آن حضرت به مسجد النبي، در پشت قفسه­هاي قرآن مخفي بماند و اين حقيقت تاريخي به فراموشي سپرده شود؟ تعجب است که در ميان کتب آداب و آثار مدينه هم نشاني از آن يافت نمي­شود.

ـ چرا کسي نمي­داند که دخت گرامي پيامبر، زهراي مرضيه (عليها السلام) در کجاي مسجدالنبي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) ، خطبة فدکيه را ـ آن هم از پشت پرده‌ ـ ايراد کرد، اما اسطوانة منسوب به عايشه بر همگان معلوم و مشخص است؟!

آري، جاي جاي روضة نبوي و شهر مدينه، به انوار و مناقب اهل بيت (عليهم السلام) منوّر است. بايد، اين اماکن و ماجراهاي تاريخي آن، با رويکرد تبيين فضايل و مناقب اهل بيت (عليهم السلام) اِحيا شود و با انجام پژوهشي جامع و تهية جزوات و فيلم‌هاي تاريخي و با استفاده از هنر پويا نمايي، به ترسيم اين وقايع پرداخت؛ زيرا که نورانيت و استحکام اين قسم از ماجراها پاسخ بسياري از شبهه پراکني­ها را داده و مجال ياوه سرايي به ديگران نمي­دهد.

در اين نوشتار کوشيده­ايم به يکي از مناقب کتمان شدة آل البيت، يعني «واقعة مباهله» بپردازيم؛ رخدادي که مهم و غير قابل ترديد است و در منطقه­اي، در بيرون مدينه و با حضور اهالي مدينه به وقوع پيوست، اما امروزه به نام واقعه­اي ديگر شناسانده مي­شود و نام «مسجد الاجابه» که ياد آور اجابت دعاي پيامبر در حفظ امت از گرسنگي و غرق شدن است را بر آن مي­نهند!

درکتب راهنماي زائران، که بيشتر به جنبة جغرافيايي و تاريخي اين اماکن مي­پردازند، نه تنها اين فضيلتِ مسلّم، سربسته و نا تمام گذاشته شده، بلکه به اسم مسجد محلة بنو معاويه معرفي شده است.

مسجد مباهله، داراي فضيلتي غيرقابل انکار اما کمرنگ!

اهميت و استحکام اين منقبت، از اين حديث رضوي آشکار مي­شود که ­گويد:

مأمون مناظره­اي با حضور علماي اهل تسنن ترتيب داد و در آن، از امام رضا (عليه السلام) خواست برترين فضيلت امير مؤمنان (عليه السلام) را با مستند قرآني ثابت کند؛ «أَخْبِرْنِي بِأَكْبَرِ فَضِيلَةٍ لأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ (عليه السلام) يَدُلُّ عَلَيْهَا الْقُرْآن».

امام رضا (عليه السلام) از ميان تمام آياتي­که در شأن امير مؤمنان نازل شده، به آية مباهله استناد کردند تا هيچ­کس نتواند در آن، خدشه واردکند؛ زيرا همة گروه­هاي اسلامي؛ از شيعي و سني متفق‌اند و تاريخ هم تأييد مي­کند که در جريان اين معارضه و محاجه، به ميدان آوردن امير مؤمنان (عليه السلام) ، به عنوان «نَدْعُ... أَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ» مي­باشد؛ يعني امام علي به منزلة نفس و جان پيامبر است. پس اين آيه دلالت بر برتري و فضليت حضرت علي (عليه السلام) بر ديگر صحابه، بلکه بر تمام انبياي بعد از پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) دارد.

منشأ و ريشة واقعه

طبق نقلي از سيد بن طاوس،(1) در سال نهم (يا دهم) هجرت، از سوي پيامبر گرامي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) نامه­اي به مسيحيان نجران (که شهري است ميان حجاز و يمن) نوشته شد و آنان را به اسلام و برادري با مسلمانان فراخواند و حضرت رسول دستور دادند: در صورت خود داري از پذيرش اسلام، بايد به­حکومت اسلامي جزيه بپردازند وگرنه آمادة جنگ با لشگر اسلام شوند.(2)

وقتي حاملانِ نامه و پيک­هاي پيامبر خدا وارد نجران شدند، با واکنش سرد و خصمانة اهالي نجران روبه رو گرديدند و در مجمع مشورتي، که از علماي مسيحي و بزرگان قبايل در معبد بزرگ تشکيل يافته بود، همگي از ترک مسيحيت و پذيرش اسلام سرباز زدند و رأي به جنگ دادند، جز اسقف اول، ابوحارثه که عالم­ترينشان بود و بي اعتقاد به نبوت پيامبر نبود، به مخالفت برخاست وگفت :

مـهـلاً، بنـي عبـد المدان! کمي آرامتر، چرا تصميم عجولانه مي­گيريد که راه برگشت ندارد؟! بهتر است ابتدا از نزديک گفتگويي با پيامبر انجام گيرد.

پس ازگفت­وگو، تصميم بر آن شدکه گروهي چهل نفره ازعلماي مسيحي براي مذاکره راهيِ مدينه شوند، اما در همين حال، از قيصر روم و پادشاهان سودان و حبشه و شام و نصاراي عرب تقاضاي کمک براي جنگ با مسلمانان کردند.

حضور مسيحيان در مدينه

وقتي فرستادگان مسيحيان نجران به سرکردگيِ عاقب، که امير و صاحب رأي ايشان بود و عبد المسيح که در مشکلات به او پناه مي‌بردند، به نزديکي­هاي مدينه رسيدند، به منظور مباهات و فخر فروشي بر مسلمانان، خودشان را به لباس­هاي زربافت و حرير، آراستند و صليب‌هاي طلايي را حمايل کردند. آنان همچنين در پيشاپيش گروه، صليب بزرگي از طلا، که اهدايي قيصر روم بود را به حرکت در آوردند. هنگام ورود به مدينه، مسلمانان که براي نماز عصر به

مسجد مي­رفتند، مبهوت زرق و برق و هيبت آن­ها شدند. بعضي مي‌گفتند: تاکنون فرستادگاني به اين جمال و عقل نديده‌ايم! بعضي درپاسخ آن­ها مي­گفتند: عاقل کسي است که خدا را به وحدانيت بشناسد و عبادت و اطاعت او کند.(3) چگونه عاقل است کسي که معتقد است سه خدا وجود دارد؛ «پسر»، «پدر» و «روح القدس»!؟

مسيحيان زماني به مسجد النبي وارد شدند که نماز عصرِ مسلمانان پايان يافته بود. آنان نيز در مسجد النبي به سمت شرق ايستاده، براي خواندن نماز خود ، صليبي قرار دادند و ناقوس نواختند و نمازشان را آغاز کردند. اين رفتار مسيحيان، آن هم در مسجد النبي، برخي از مسلمانان را خوش نيامد. آنان گفتند: اکنون که اسلام قوّت گرفته و از دست مشرکين مکه راحت شده­ايم، گرفتار اينان (مسيحيان) شويم!؟ اين افراد مي­خواستند جلو برنامه­ها و سرو صداهاي مسيحيان را بگيرند، اما پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مانع آن­ها شدند وفرمودند مهلتشان بدهيد عبادتشان را انجام دهند، اين­ها هم سرانجام آگاه خواهند شد.

بعد از فراغت از نمازشان، به محضر پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) شرفياب شدند ولي با بي توجهي حضرت نسبت به خودشان و هدايايشان روبه رو گرديدند. وقتي از علت بي اعتنايي پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) پرسيدند، پاسخ شنيدند: دليل بي اعتنايي حضرت، پوشش لباس­هاي زربفت و آويختن صليب و طلا و جواهر است.(4) پرسيدند: چرا به هداياي ما توجه نمي­کند؟ پاسخ شنيدند: آن حضرت هدية غير مسلمانان را نمي­پذيرد، مگر اين که مسلمان شوند. راهبان مسيحي چاره‌اي جز پيراستن خود از طلا و جواهر نديدند. بالأخره پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) از ايشان خواستند که اسلام بياورند. گفتند: ما اکنون نيز اسلام داريم. پيامبر فرمود: تا زماني که صليب مي­پرستيد و بر اين باوريد که خداي سبحان داراي فرزند است و گوشت خوک مي‌خوريد، اسلام نداريد.(5)

گفتند: در انجيل، وصف نبي بعد از حضرت عيسي را خوانده­ايم. او عيسي را تصديق مي­کند و به وي ايمان دارد، ليکن شما او را سب مي‌کنيد و مي­گوييد او بندة خدا است! مگر مي­شود عبد و بنده­اي کارهاي خدايي کند؟!

پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فرمودند: من، برادرم عيسي را تصديق مي­کنم. او را نبيّ مرسل، اما بندة خدا مي دانم و تمام معجزاتش به اذن خداوند بوده است.(6)

اسقفي به نام عبد المسيح پرسيد: اي ابوالقاسم، پدر موسي کيست؟ پيامبر فرمود: عمران. پرسيد: پدر يوسف کيست؟ فرمود: يعقوب. پرسيد: پدر شما کيست؟ فرمود: عبدالله بن عبد المطّلب. آنگاه پرسيد: پدر عيسي کيست؟( 7 ) طبق نقلي پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) از پاسخ آن­ها اعراض کرده، فرمودند: شما امشب ميهمان ما هستيد تا فردا در اين مورد از جانب خداوند وحي نازل شود.

روز بعد که جلسه تشکيل شد، نبيّ مکرم (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فرمودند: بر من وحي نازل شد که: «إِنَّ مَثَلَ عيسي‏ عِنْدَ اللهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ قالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» ( 8 )

اسقف گفت: در کتب آسماني گذشته اثري از اين­که عيسي (عليه السلام) از خاک خلق شده باشد نيست. اينجا بود که حالت وحي به پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) دست داد. آن حضرت وقتي به حالت عادي برگشت، فرمود: اکنون بر من وحي شد که: «فَمَنْ حَاجَّكَ فيهِ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ أَبْناءَنا وَأَبْناءَكُمْ وَنِساءَنا وَنِساءَكُمْ وَأَنْفُسَنا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللهِ عَلَي الْكاذِبينَ».61 در صورت لجاجت در برابر حق، بايد با هم مباهله کنيم، اگر من راست

مي­گويم خداوند لعنت و دوري از رحمت خود را بر شما فرستد و اگر من دروغگو بودم آن گفته­ها بر من باشد.(9) مسيحيان گفتند: دعوت به مباهله روش منصفانه‌اي است. کي مباهله کنيم؟ فرمودند: فردا بعد از نماز صبح( 10 ) إن شاء الله.

درهمان شب رؤساي قوم با هم مشورت کردندکه اگر پيامبر در دعوت خود صادق باشد، هلاکت دامنگير همة ما خواهد شد؛ همانگونه که حضرت موسي با برادرش هارون و دو فرزند وي، با قارون، اهل و همدستانش مباهله کردند و آنان همگي در زمين فرو رفتند. پس عاقلانه تر آن است که پرداخت جزيه را بپذيريم.

اسقف اعظم گفت: بايد ديد فردا با چه کساني به صحنة ملاعنه مي­آيند. اگر پيامبر با اصحاب و لشگريانش آمد مباهله مي­کنيم و اگر طبق آيه، با زنان، فرزندان و نزديکانش آمدند مصالحه مي­کنيم و شرايط ذمّه را مي­پذيريم.( 11 )

صبح، در بين الطلوعين، روز بيست و چهارم ذي­حجه، سال نهم و يا دهم هجرت، در واديي بيرون مدينه و محل کنوني مسجد الإجابه، تمام مسلمانان مدينه از يک سو و نجرانيان در سوي ديگر، صف­کشيده، آماده شدند، در حالي­که اسقف اول در جلو ايستاده بود و مسلمانان نيز اجتماع کرده بودند، ناگهان ديدند پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در حالي­که دست حسن بن علي را گرفته­ و حسين­بن علي را در آغوش داشتند و فاطمة زهرا از پشت سر و امير مؤمنان (عليهم السلام) به دنبال آن‌ها است وارد ميدان مباهله شدند. ديدند پيامبر بر دو زانوي مبارک نشست، علي را در جلو و فاطمه را در مقابل و حسن بن علي را در سمت چپ و حسين بن علي را در سمت راست خود نشانده، فرمودند: عزيزانم! من دعا مي­کنم شما آمين بگوييد.( 12 ) آنان انگشتان دو دستشان را در هم نموده، به سوي آسمان بالا بردند و گفتند: «اللَّهُمَّ هَؤُلاَءِ أَهْلُ بَيْتِي». پس نصاري پرسيدند: اينان کيستند؟ به آنان گفته شد: «هَذَا ابْنُ عَمِّهِ وَوَصِيُّهُ وَخَتَنُهُ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ وَهَذِهِ ابْنَتُهُ فَاطِمَةُ وَهَذَانِ ابْنَاهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ (عليهما السلام) ...».

مسيحيان که اين منظره را ديدند، ترسيدند و گفتند: اينگونه مباهله، همان مباهله کردن انبيا است. اين چهره‌هاي استوار که مي‌بينيم، اگر از خدا بخواهند، مي­توانند کوه‌ها را هم جا به جا کنند! اگر کسي به حقانيت خويش شک داشته باشد، هيچ­گاه بهترين و نزديکترين عزيزان خود را در معرض خطر نمي‌اندازد ، از اين رو ترس بر مسيحيان مستولي گرديد و پاپ اعظم گفت: «يَا أَبَا الْقَاسِمِ أَقِلْنَا»، ما مباهله نمي‌کنيم بلکه مصالحه مي­کنيم و شما مقدار جزيه را تعيين کنيد و پيامبر گرامي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) پذيرفتند، ليکن فرمودند: بدانيد که اگر ملاعنه را انجام مي داديد، همگي­ به صورت گوناگون مسخ مي­شديد. اين بيابان را عذاب الهي پر مي­کرد و تا آخر سال نمي‌رسيد که هر چه نصراني بر روي کرة زمين بود به هلاکت مي رسيد.( 13 )

به حسب بعضي روايات، مسيحيان بعد از تعيين جزيه مراجعت به نجران کردند و لي اکثر آن­ها در اثر آگاهي از حقانيت اسلام و ملاطفت پيغمبر بزرگوار (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) نسبت به پيروان مسيح (عليه السلام) دو باره به محضر پيامبر اسلام مشرف شدند و اسلام را برگزيدند و برگشتند.

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

پي نوشت‌ها

1. سيد بن طاوس، اقـبـال الأعـمال ، ص496

2. بحارالأنوار، ج21، ص 285، باب 32، المباهلة و ما ظهر فيها من الدلائل و المعجزات.

«... أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي أَدْعُوكُمْ إِلَي عِبَادَةِ اللهِ مِنْ عِبَادَةِ الْعِبَادِ وَأَدْعُوكُمْ إِلَي وَلايَةِ اللهِ مِنْ وَلايَةِ الْعِبَادِ فَإِنْ أَبَيْتُمْ فَالْجِزْيَةُ فَإِنْ أَبَيْتُمْ فَقَدْ آذَنْتُكُمْ بِحَرْبٍ وَالسَّلاَمُ».

3. مستدرك‏ الـوسائل، ج11، ص210، «قَدَِمَ الْمَدِينَةَ رَجُلٌ نَصْرَانِيٌّ مِنْ أَهْلِ نَجْرَانَ وَكَانَ فِيهِ بَيَانٌ وَلَهُ وَقَارٌ وَهَيْبَةٌ فَقِيلَ يَا رَسُولَ اللهِ مَا أَعْقَلَ هَذَا النَّصْرَانِيَّ فَزَجَرَ الْقَائِلَ وَقَالَ مَهْ إِنَّ الْعَاقِلَ مَنْ وَحَّدَ اللهَ وَعَمِلَ بِطَاعَتِهِ».

4. بحارالأنوار، ج21، ص336 ، «أتوا رسول الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) فسلّموا عليه فلم يرد (عليه السلام) و لم يكلّمهم فانطلقوا يبتغون عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و كانا معرفة لهم فوجدوهما في مجلس من المهاجرين فقالوا إنّ نبيّكم كتب إلينا بكتاب فأقبلنا مجيبين له فأتيناه فسلّمنا عليه فلم يرد سلامنا و لم يكلّمنا فما الرأي؟ فقالا لعلي بن أبي‌طالب ما تري يا أبا الحسن في هؤلاء القوم قال أري أن يضعوا حللهم هذه و خواتيمهم ثم يعودون إليه ففعلوا ذلك فسلّموا فرد سلامهم».

5 . بحارالأنوار ، ج35، ص257، باب 7، آية مباهله.

«...يَمْنَعُكُمَا مِنَ اْلإِسْلاَمِ ثَلاَثٌ فِيكُمَا عِبَادَتُكُمَا الصَّلِيبَ وَأَكْلُكُمَا الْخِنْزِيرَ وَزَعْمُكُمَا أَنَّ لِلهِ وَلَداً».

6 . بحارالأنوار، ج21، ص319، «فََقَالَ النَّبِيُّ (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) لاَ بَلْ أُصَدِّقُهُ وَأُصَدِّقُ بِهِ وَأُؤْمِنُ بِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُ النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَقُولُ إِنَّهُ عَبْدٌ لاَ يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعاً وَلاَ ضَرّاً وَلاَ مَوْتاً وَلاَ حَيَاةً وَلاَ نُشُوراً».

7. «قََالَ الأُسْقُفُّ : يَا أَبَا الْقَاسِمِ مُوسَي مَنْ أَبُوهُ؟ قَالَ : عِمْرَانُ ، قَالَ : فَيُوسُفُ مَنْ أَبُوهُ؟ قَالَ : يَعْقُوبُ ، قَالَ : فَأَنْتَ مَنْ أَبُوكَ ؟ قَالَ : أَبِي عَبْدُ اللهِ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ ، قَالَ : فَعِيسَي مَنْ أَبُوهُ؟ فَأَعْرَضَ النَّبِيُّ (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) عَنْهُمْ ، فَنَزَلَ إِنَّ مَثَلَ عِيسي‏ عِنْدَ اللهِ الآيَةَ ، فَتَلاهَا رَسُولُ اللهِ فَغَشِيَ عَلَيْهِ فَلَمَّا أَفَاقَ ، قَالَ أَ تَزْعُمُ أَنَّ اللهَ أَوْحَي إِلَيْكَ أَنَّ عِيسَي خُلِقَ مِنْ تُرَابٍ مَا نَجِدُ هَذَا فِيمَا أُوحِيَ إِلَيْكَ وَلا نَجِدُهُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيْنَا وَلاَ يَجِدُهُ هَؤُلاَءِ الْيَهُودُ فِيمَا أُوحِيَ إِلَيْهِمْ».

8 . «قَالَ الأُسْقُفُّ إِنْ غَدَا فَجَاءَ بِوُلْدِهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ فَاحْذَرُوا مُبَاهَلَتَهُ وَإِنْ غَدَا بِأَصْحَابِهِ فَلَيْسَ بِشَيْ‏ءٍ».

9 . بحارالأنوار، ج21، ص319، «فََقَالَ النَّبِيُّ (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) لاَ بَلْ أُصَدِّقُهُ وَأُصَدِّقُ بِهِ وَأُؤْمِنُ بِهِ وَأَشْهَدُ أَنَّهُ النَّبِيُّ الْمُرْسَلُ مِنْ رَبِّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَأَقُولُ إِنَّهُ عَبْدٌ لاَ يَمْلِكُ لِنَفْسِهِ نَفْعاً وَلاَ ضَرّاً وَلاَ مَوْتاً وَلاَ حَيَاةً وَلاَ نُشُوراً».

10. بحارالأنوار، ج21، ص34، «إِنْ كُنْتُ صَادِقاً أُنْزِلَتِ اللَّعْنَةُ عَلَيْكُمْ وَإِنْ كُنْتُ كَاذِباً أُنْزِلَتْ عَلَيَ».

11 . الكافي، ج2 ص514 ، باب المباهله، «عَنْ أَبِي جَعْفَر (عليه السلام) قَالَ السَّاعَةُ الَّتِي تُبَاهِلُ فِيهَا مَا بَيْنَ طُلُوعِ الْفَجْرِ إِلَي طُلُوعِ الشَّمْسِ».

12. «فَأَتَوْا رَسُولَ الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) وَقَدْ غَدَا مُحْتَضِناً الْحُسَيْنَ آخِذاً بِيَدِ الْحَسَنِ وَفَاطِمَةُ تَمْشِي خَلْفَهُ وَعَلِيٌّ خَلْفَهَا وَهُوَ يَقُولُ إِذَا أَنَا دَعَوْتُ فَأَمِّنُوا».

13. «وَ فِي رِوَايَةٍ أَمَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَوْ لاَعَنُونِي مَا حَالَ الْحَوْلُ وَبِحَضْرَتِهِمْ مِنْهُمْ بَشَرٌ . و في رواية: قَالَ

رَسُولُ الله (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) لَوْ لاَعَنُونِي يَعْنِي النَّصَارَي لَقَطَعْتُ دَابِرَ كُلِّ نَصْرَانِيٍّ فِي الدُّنْيَا»